

فلسفه نیچه یا نیچه فیلسوف

علی کرباسی زاده^۱

چکیده

از دوران باستان تاکنون، فلسفه از سوی فیلسوفان به اشکال و صور گوناگون تعریف شده است. هرچند نیچه نیز - که خود را «فیلسوف» می‌دانست - تعریفی از «فلسفه» ارائه نمود، اما تعریف و برداشت او از «فلسفه» با سایر تعاریفی که تا زمان او مطرح شده بود، تفاوت بنیادی داشت و برای نخستین بار از زاویه‌ای جدید و نگاهی نوبه «فلسفه» نظر انداخت. نیچه با به زیر نقد کشیدن پیش‌فرض‌های اصلی نظام‌های متافیزیکی، فلسفه را در ذات و اساس خود، نیست‌انگارانه و دوران آن را پایان یافته تلقی کرد. او «فلسفه» را سخن نابهنگام و خلاف عادت می‌دانست و کار خود را عبارت از «فلسفه» و نامی نیز که برای خود برگزید، نه شاعر یا دانشمند یا روان‌شناس، که «فیلسوف» بود. نیچه با تقسیم فیلسوفان به دو گروه قانونگذاران یا فرمانروایان، و مطیعان یا فرمانبران یا به بیانی دیگر، فیلسوفان آفریننده ارزش‌ها و فیلسوفان اهل معرفت یا عاشق حقیقت، فیلسوف راستین و از جمله خودش را از گروه اول یعنی همان فیلسوف نابهنگام دانست و خود را «فیلسوف آینده» و فلسفه‌اش را فلسفه‌ای از آن آیندگان به شمار آورد.

واژگان کلیدی: فلسفه، فیلسوف، فلسفه آینده، فلسفه حیات، تفسیر، ارزشیابی، نظریه چشم‌انداز، معرفت، حقیقت.

*. استادیار گروه فلسفه دانشگاه اصفهان.

اصفهان، میدان آزادی، دانشگاه اصفهان، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، گروه فلسفه.

مقدمه

هر کس که ناسازگویی‌ها و سخنان تند نیچه به فیلسوفان - از یونان تا عصر جدید- و داوری‌های خصمانه او نسبت به فلسفه را دیده و مطالعه کرده باشد، چه بسا در برداشت نخستین خود، نیچه را خصم و دشمن سرسخت فلسفه و فیلسوفان به شمار آورده و از او به عنوان متفکری سخن به میان آورد که با فلسفه وداع کرده و هر گونه اندیشه فلسفی و متافیزیکی را کنار گذاشته است. اما چنین برداشتی، تنها بازتاب بخشی از عبارات آثار نیچه است و نمی‌توان آن را تبیین درست و تفسیر نهایی دیدگاه نیچه در این باره دانست. با آنکه لحن نیچه نسبت به فلسفه و فیلسوفان بسیار کوبنده و تهاجمی است، اما در برخی از نوشته‌هایش - به ویژه آثار دوران پختگی و کمال اندیشه‌اش - به دفاع از «فلسفه» و ستایش «فیلسوفان» و نکوهش مخالفان آنها پرداخته است. از این رو، برداشت دیگری بر پایه این دسته از عبارات نیچه مطرح می‌شود که بنا بر آن با وجود تمامی مخالفت‌ها و حمله‌های نیچه به فلاسفه غربی، همچنان خود جزئی از قافله سالار فیلسوفان به شمار می‌رود و در امتداد و مسیر اسلافش - از افلاطون گرفته تا هگل - بررسی و ارزیابی می‌شود. بعضی از مفسران نیچه نیز با استناد به عباراتی که او در آنها به تحسین فیلسوفان پرداخته است، نوع فلسفه او را از سنخ و گونه‌ای متفاوت با فلسفه فیلسوفان پیش از او دانسته و میان این دسته از عبارات او با کلمات تند و خشن نیچه نسبت به فلاسفه، ناسازگاری ندیده‌اند.

بسیاری از مورخان فلسفه، با نظر به حملات شدید نیچه به هر گونه نظام‌سازی و مخالفت‌های خصمانه او با مکاتب فلسفی و نظام‌های مابعدالطبیعی، او را مخالف سرسخت تفکر مابعدالطبیعی در غرب دانسته که به هیچ وجه سر سازگاری با این سنت را نداشته است (هابن، ۱۳۷۶، صص ۱۳۸-۱۳۷؛ کوندرا، ۱۳۷۷، صص ۱۴۱-۱۴۰). اما مطابق نظر گروه دوم مخالفت‌های نیچه مانند تمام صور مخالفت با فلسفه در حدود مابعدالطبیعه باقی می‌ماند، زیرا مخالفت با فلسفه، خود نوعی فلسفه است. در کلمات نیچه نباید به عنوان آرای مخالف با فلسفه گذشته نظر کرد، زیرا آنکه از وجهه تاریخ وجود به فلسفه نظر می‌کند مدعی دیگر فیلسوفان نیست و آنان را ملامت نمی‌کند (داوری، ۱۳۵۹، ص ۱۸۹).

مارتین هیدگر، نیچه را متعلق به سنت فلسفی غرب و آخرین فیلسوف بزرگ از این حلقه می‌داند. بر اساس این دیدگاه، مابعدالطبیعه با افلاطون آغاز شد، در عصر جدید با دکارت تداوم یافت، در هگل به کمال رسید و با نیچه ختم گردید. البته، به نظر هیدگر، دکارت مؤسس عصر جدید بود و خودبنیادی بشر (سوپرکتیویته) با او آغاز شد و کانت با انقلاب کوپرنیکی خود آن را کاملاً تحکیم کرد و قله آن در فلسفه هگل ظاهر شد. هگل منادی اکمال فلسفه است، اما به نظر هیدگر خاتم فلاسفه نیست. به عبارت دیگر، مابعدالطبیعه هگل آغاز آخرین مرحله بسط مابعدالطبیعه است اما آخرین مرحله آن نیست. با نیچه است که مابعدالطبیعه به پایان خودش می‌رسد و آنچه در قوه و باطن مابعدالطبیعه بود بالفعل می‌شود.^۱

شاید بتوان از مجموع دیدگاه‌های سلبی و اثباتی نیچه درباره فلسفه و فیلسوفان چنین نتیجه گرفت که او با نقد ریشه‌ای متافیزیک و افشای ماهیت نیست‌انگاران آن، در انتهای مسیر تفکر مدرن و فلسفه متجدد قرار گرفت و با طرح گونه‌ای «فلسفه» و ادعای «فیلسوف آینده»، پیشرو تفکر پس از تجدد و

منادی فلسفه پست‌مدرن گردید.^۲ از طرف دیگر، فیلسوفانی مانند کارل یاسپرس معتقدند که نیچه در هیچ یک از طبقه‌بندی‌های معمول نمی‌گنجد. خطاست اگر به بهای به جد ناگرفتن نیچه به عنوان فیلسوف، او را به عنوان شاعر یا نویسنده ستایش کنیم. این نیز خطاست که نیچه را صرفاً چون فیلسوفی در جرگه فیلسوفان پیشین بنگریم و او را با مقیاس آنها بسنجیم. تفسیر ناب و سره نیچه مدعی شناختی نیست که فصل الخطاب باشد، بلکه همیشه در حالی که به شناخت آنچه تازه درک شده می‌آویزد، با روشی مبتنی بر پرسش و پاسخ به پیش می‌راند. (یاسپرس، ۱۳۸۳، ص ۴۳).

صرف نظر از اینکه نیچه را فیلسوفی در امتداد فیلسوفان مغرب‌زمین بدانیم یا متفکری مخالف هرگونه نگاه مابعدالطبیعی، تردیدی وجود ندارد که زبان و بیان نیچه متفاوت با تمامی اسلاف اوست و از گونه‌ای نو و شیوه‌ای بدیع حکایت دارد. هر کسی که با شیوه اندیشیدن فیلسوفان عصر جدید مأنوس باشد و آثاری مانند *تاملات دکارت*، *تقد عقل محض کانت* یا *دایره المعارف علوم فلسفی هگل* را دیده باشد، همین که با یکی از آثار نیچه روبه‌رو شود، گویی خود را در فضایی دیگر می‌یابد. در اینجا شاید این پرسش پیش آید که اگر بناست آثار فیلسوفان گذشته را «فلسفه» به حساب آوریم و آنها را اهل مابعدالطبیعه، پس آثار نیچه را باید چه نامید؟ آیا اینجا سخن از «فلسفه» در برابر امری «غیر فلسفه» یا «ضد فلسفه» (Misosophy) یا اساساً گونه‌ای «حکمی و باطنی» (Theosophy) اندیشیدن است؟! آیا تفاوتی که در نحوه بیان و سبک گفتار نیچه به چشم می‌خورد، حکایت از نگرشی کاملاً نو و به اصطلاح اندیشه‌ای فرامابعدالطبیعی دارد؟ یا آنکه افکار او برخوردار از یک نظام مابعدالطبیعی است و زبان متفاوت، امری ظاهری و به اقتضای شرایط فرهنگی و اجتماعی بوده است؟! شاید برای پاسخ دقیق‌تر به این پرسش لازم باشد که نخست به بیان چگونگی سبک نوشتاری و توضیح زبان متفاوت نیچه بپردازیم تا پرسش فوق پاسخی درخور یابد و معلوم شود که آیا صورت نو حکایت از محتوایی نو و بدیع دارد یا تنها در قالب بیان، تغییر و تحول ایجاد شده است؟

سبک نوشتاری و بیان بدیع نیچه

تفاوت بارز نیچه با فیلسوفان پیش از او در این است که مانند آنها نوشت و بسیاری از آثار او حال و هوای شاعری داشته و کلمات قصار و عبارات شاعرانه در آنها موج می‌زند، به‌ویژه آثار دوره میانی او که بیش‌تر به داستان می‌ماند تا به یک متن جدی فلسفی، آن هم همراه با پرخاش‌گویی‌ها، لاف‌زنی‌ها و شوخی‌ها و تندی‌ها! سبک نیچه در اکثر آثارش گزین‌گویی‌های و فاقد ساختار رساله‌های متداول فلسفی است. گزین‌گویی‌های او عبارت از نوشته‌های کوتاهی به سبک کلمات قصار یا قطعات ادبی‌اند که مهم‌ترین ویژگی‌های آنها، افزون بر کوتاهی یا پاره‌پاره و غیر نظام‌مند (سیستماتیک) بودن‌شان، لحن و زبان‌شان است که با لحن و زبان رایج در آثار فلسفی متفاوت است. غالب سخن‌شناسان در این نکته همداستان‌اند که کم‌تر کسی نثر آلمانی را به شیوایی و زیبایی نیچه نوشته است و او را از برجسته‌ترین نثرنویسان زبان آلمانی و آثارش را از فصیح‌ترین کتب ادبی این زبان به شمار آورده‌اند. نیچه سبکی را بنا

گذارد که موجب برجستگی او در ادبیات آلمانی شد، سبکی که همواره روشن، ستیزه‌جو و عقایدش بسیار فشرده ولی قابل فهم بود. وی ترجیح می‌داد که به جای طرح استدلال‌های طولانی، آرا و عقایدش را در قالب سلسله‌ای از احکام کوتاه و نافذ که به سرعت از موضوعی به موضوع دیگر درگذرند، مطرح سازد. سبک نیچه نه برای پیروان نحله فلسفه تجربی انگلستان قابل تحمل بود و نه به شیوه فلسفی فیلسوفان آلمانی همچون لایبنیتس، کانت، هگل، هوسرل و هیدگر شباهت داشت. از یک سو، اندیشمندان سنت فلسفی انگلستان مانند مور، راسل، ایر، کواین، رایل و استین به هنگام مطالعه آثار نیچه در فهم عبارات او دچار مشکل می‌شدند و از سوی دیگر، نثر نیچه، برخلاف نثر پریچ و تاب اکثر فیلسوفان آلمانی، نثری روان و آزاد از عبارت‌پردازی‌های طاق‌فرسا و اصطلاحات مغلط بود (Schacht, 2001, preface).

آثار نیچه کم‌تر به شعر و بیش‌تر به نثر یا عباراتی بینابین شعر و نثر است. شیوه نگارش او در قید و بند قالب‌های رایج ادبی (مانند پیوستگی و توالی پاراگراف‌ها) نمی‌ماند، بلکه بر پاراگراف‌های مستقل تکیه دارد. گزین‌گویی را بسیار می‌پسندد و اغلب، اندیشه‌های خود را به صورت سبک تک‌گویی (مونولوگ) شرح می‌دهد. «وضوح و ایجاز کلام نیچه غالباً پیچیدگی بیش‌ن نافذ او را مستور می‌دارد. آنچه خوانندش آسان است غالباً دریافت‌ش دشوار است، خصوصاً زمانی که به صورت مجرد در نظر گرفته شود... با تمام اینها وقتی پی می‌بریم که (شیوه استراتژی) نیچه به مبارزه طلبیدن خوانندگان و بیرون راندن آنها با ضربه‌های ناگهانی از الگوهای فرسوده اندیشه بوده است، سبک و نثر او به نظرمان کاملاً درخور این استراتژی می‌آید» (نیوهاوس، ۱۳۷۶، صص ۶۹-۶۸). اندیشه نیچه به شکلی که امروز در دسترس است عبارت است از: چند جستار، توده‌ای از نوشته‌های گسسته و پاره، نامه‌ها و شعرها، و اینها همه بخشی به صورت صیقیل خورده و پرداخته ادبی و بخشی در مقام میراث بزرگ و گرانمایه‌ای است که درطول دو دهه فراهم آمده است. اما اندیشه او نه در قالب کلمات قصار می‌گنجد و نه نظام‌مند است و همین شیوه تکه-تکه و گزین‌گویی سبک نیچه، مانعی بر سر راه ساختن سیستم و نظامی از اندیشه او به‌شمار می‌رود. شاید این خود، یکی از عواملی بود که باعث شد تا بعضی این شیوه را نپسندند و بر نیچه ایراد بگیرند که او اصلاً فلسفه نمی‌نویسد و بیانات‌اش بیش‌تر حاوی نکات برجسته روان‌شناختی است (یاسپرس، ۱۳۸۳، صص ۳۹-۴۰). گویی نیچه خود می‌گوید که مردم مرا اشتباه می‌فهمند و از آنها می‌خواهد که از فهم غلط او خودداری ورزند. نیچه لحن کلام و سیاق گفتار و نوشتار خود را هر لحظه دگرگون می‌سازد و پنهان نمی‌کند که دوست ندارد از سوی همگان فهمیده شود؛ هرچند بی‌میل هم نیست که نوشته‌هایش را همگان بخوانند و تأثیری ملموس بر مناسبات انسانی به جای گذارد (اراده معطوف به قدرت، § ۹۸۰، فراسوی نیک وید، § ۲۲۹).

بدین ترتیب، سبک ظاهری اندیشه نیچه، همان‌طور که خود نیز اعلام می‌کند، از گنجانیده شدن در نظام و چهارچوب گریزان است: «من به تمامی نظام‌سازها بدگمانم و از آنها اجتناب می‌ورزم. خواهان نظام بودن، فقدان سلامتی و صداقت است.» (شامگاه بتان، § ۱: ۲۶).

آیا می‌توان نظامی از اندیشه‌های نیچه بنا کرد؟

سبک و اسلوب ظاهری عبارات نیچه از هدف و برنامه‌ای حکایت می‌کند که با مطالعه دقیق آثار او می‌توان به بطن آن پی برد. گویی که در پس زبان سرشار از نشاط و هیجان نیچه ساختاری اساسی و مفهومی پنهان است و بسیاری از مباحث او درباره امور و مناسبات انسانی درخور عنوان فلسفه‌ای مستقل است. البته فلسفه نیچه نظامی به سبک هگلی نیست، اما می‌توان آن را دیدگاهی منسجم و متشکل از مفاهیم و آرای اثباتی و مشخص به شمار آورد. به عبارت دیگر، رهیافت نیچه به فلسفه ایجاب می‌کند که شیوه بیان و نحوه انتقال نظریات‌اش سبکی خاص و متفاوت با سایر فیلسوفان باشد. حاصل کار نیچه نه ضد فلسفه بلکه رهیافت شخصی‌تر نسبت به فلسفه بود که در آن نقش و کارکرد شخص اهمیت داشت. به تعبیر نیچه «ارزش خودپرستی به ارزش شخصی که آن را داراست بستگی دارد.» (شامگاه بیان، ۲۲:۱۸).

سبک نوشتاری نیچه، شیوه‌ای صوری و ظاهری نیست که بتوان آن را از مفاد و عمق اندیشه‌های او و حتی از رویدادهای زندگی‌اش جدا کرد و بررسی اندیشه و تفکر او نیاز به این دارد که پیوسته تماس خویش را با واقعیت‌های زندگی او حفظ کنیم (یاسپرس، ۱۳۸۳، ص ۵۴). نیچه خود در این باره می‌گوید: «هیچ‌گاه نبود که من آثارم را با تمام تنم و با تمام زندگی‌ام ننویسم. من هیچ‌گونه مسئله «فکری محض» نمی‌شناسم. این امور را شما به عنوان افکارتان می‌شناسید ولی افکار شما غیر از تجربه‌های شماست.» (استرن، ۱۳۷۳، ص ۴۰). سبک نیچه نه تنها یک نوع حساسیت ادبی یا صرف شیوه نوشتن است بلکه در واقع عبارت از اندیشیدن و رهیافت به زندگی است. به تعبیر برخی از مفسران نیچه، در اینجا سبک عین خود فلسفه و حتی فلسفه موضوع سبک است. محور اندیشه و فلسفه نیچه چگونه زیستن است نه چگونه نوشتن، و خلط بازی‌های زبانی او با جدیت در مساعی اخلاقی‌اش چیزی جز بدفهمیدن و سوءتعبیر او نیست (Solomon, 1999, p.185).

هرچند مفسران قدیمی‌تر نیچه نثر خلاق او را به کلی نادیده می‌گرفتند، اما مفسران جدیدتر او کاملاً به این نکته پی بردند که سبک نوشتاری نیچه به وضوح با اکثر نوشته‌های آکادمی روز و اساساً با ادبیات فلسفه سنتی ناسازگار است. تفاوت این دو شیوه در آن بود که فیلسوفان کوشش می‌کردند تا نظریه خود را هرچه دقیق‌تر همراه با اقامه دلیل در دفاع از آن و رد نظریه‌های مخالف ارائه نمایند. به نظر این گروه از فیلسوفان، بیان استعاری و شاعرانه یک نظریه فلسفی، حتی اگر ممکن باشد و فیلسوف توانایی انجام آن را هم داشته باشد، باز هم امر مطلوبی نیست و باید از آن خودداری کرد. به عبارت دیگر، بیان شاعرانه نباید به جای استدلال جهت اثبات نظریه‌های فلسفی بنشیند. اما برخورد نیچه با موضوع رابطه شکل و محتوای کلام بیش‌تر به برخورد سیاستمداران و شاعران شباهت دارد تا برخورد دانشمندان و فیلسوفان. نیچه هم خودش منکر این امر نیست و پاسخ او به منتقدان این است که زبان در گوهر خود استعاری است و نهایتاً تفاوتی ماهوی میان کاربرد شاعرانه و کاربرد علمی زبان وجود ندارد. نیچه از همان ابتدای حیات فلسفی‌اش و در *زایش تراژدی* یادآور می‌شود که مفاهیم فلسفی برای بیان حقیقت عالم کافی نیست و این زبان سه مرتبه از واقعیت به دور است، زیرا مفاهیم صرفاً استعاره استعاره‌اند. نیچه استعاره و

تمثیل‌هایی را که در آثارش به کار برده به هیچ وجه صرف آرایه‌های بیانی و زینت زبانی نمی‌دانسته بلکه آنها را ضرورتی فلسفی قلمداد کرده است، زیرا مدعی است که ماهیت و منش اندیشه‌های او استعاری است (همان، ص ۱۸۴).

ویلهلم دیلتای با تأکید بر پیوند میان سبک کلام نیچه با محتوای اندیشه او توجه بسیاری از مفسران نیچه را به خود جلب کرد. تصویری که تا پیش از تفسیر هایدگر از نیچه بر اذهان حاکم بود، تصویر نیچه به عنوان شخصیت برجسته ادبی و منتقد فرهنگ و منشأ اثر در حوزه‌های عمومی نظیر ادبیات و هنر - و نه فیلسوف به معنای خاص کلمه - بود و چنین برداشتی را می‌توان در کتاب *ذات فلسفه اثر دیلتای* مشاهده کرد. وی در این کتاب نیچه را در ردیف نویسندگانی مانند کارل لایب، امرسون، راسکین، و حتی تولستوی و مترلینگ قرار می‌دهد و فیلسوفانی مانند مارکوس اورلیوس را از پیشگامان این طرز فکر می‌داند. به نظر دیلتای، حوزه‌ای که نیچه و نویسندگان مذکور در آن قرار دارند، در قرن نوزدهم با اندیشه شوپنهاور پدید آمد که بنا بر آن خواهان هیچ ارتباطی با فلسفه‌های نظام‌مند نیستند و با شدتی بیش از مونتئی بر ضد آن موضع گرفته و هر گونه پیوندی را با فلسفه به عنوان علم گسسته‌اند. این برداشت با مطالعه آثار چاپ شده در زمان حیات نیچه برای دیلتای و امثال او مطرح شد و در ظاهر نشان می‌داد که تفسیر هایدگر اشتباه و تفاسیر نخستین درست است و کم‌تر مجالی برای توجیه رهیافت وجودشناختی و متافیزیکی باقی می‌گذاشت. به عقیده دیلتای، نگاه نیچه بر مسئله حیات متمرکز بود و با اجتناب از حل این مشکل بر پایه نظامی متافیزیکی، زندگی را با ادبیات و تجربه پیوند زد (دیلتای، ۱۳۸۳، صص ۱۲۸-۱۲۶). جیانی واتیمو از مفسران سرشناس نیچه در دوران معاصر، تفسیر دیلتای را اساسی‌تر و مستقیم‌تر از تفسیر هایدگر می‌داند. مطابق تفسیر دیلتای، پایان یافتن متافیزیک با نیچه معنای دقیق‌تری می‌یابد، زیرا این پایان هم شامل محتوا و هم شامل اسلوب و سبک تفکر می‌شود. با نیچه فلسفه به مثابه ادبیات یا «فلسفه حیات» مطرح می‌شود. این فلسفه یا تفکر جدید، نه فقط در محتوا با تفکر از افلاطون تا دکارت و عصر جدید متفاوت است که در شکل و سبک نیز تفاوت دارد (Vattimo, 1998, vol.3, pp.343-344).

دریدا نیز در این باره می‌گوید: «متفکری چون نیچه نمی‌توانست از اندیشه‌های تودرتو و آموزه‌های شگرف خویش تنها به باری واژگان فلسفی بهره‌ای غیر متداول برد.» (ضیمران، ۱۳۷۹، ص ۲۰۸). با وجود این، یاسپرس معتقد است با اینکه تفکر نیچه شیوه روشمند و منظمی نداشت، اما افکارش برای اینکه معرفی شود باید در نوعی چهارچوب جای بگیرد. در پس زبان سرشار از نشاط و هیجان نیچه با آن موسیقی و ورزیدیری کلام، ساختاری اساسی و مفهومی پنهان است که باید پرده از آن برداشت (یاسپرس، ۱۳۸۳، صص ۵۹-۵۸). البته نباید انتظار داشت فیلسوفی که به زبان حیات و اراده به قدرت سخن می‌گوید مانند کانت و هگل سیستم و نظامی را برپا سازد. با این حال، تمامی آرا و افکار نیچه به یکدیگر مرتبط است و هیچ جزئی از اجزای تفکر او بی‌ارتباط با مطالب دیگر نیست.

برداشت نیچه از مفهوم «فلسفه» و «فیلسوف»

اگر مجموع آثار نیچه را - به‌ویژه با توجه به ادوار سه‌گانه سیر تطور فکری او - لحاظ کنیم، پی می‌بریم که برداشت او از «فلسفه» و «فیلسوف»، مانند برخی دیگر از اصطلاحات و تعابیرش، سیر تکاملی خاص خود را داشته است. نیچه، از یک سو، همواره سر ستیز یا فلسفه سنتی داشت و تا آخر نیز مخالفت خود را ادامه داد و از دیگر سو، خود را - به‌ویژه در آثار متأخر دهه آخر عمر نویسندگی‌اش - «فیلسوف» می‌خواند و صراحتاً و سرسختانه از «فلسفه آینده»، که همانا فلسفه خود اوست، سخن می‌راند.

عبارات گزین‌گویی و کلمات شاعرانه نیچه موجب شده است تا برخی خوانندگان آثارش تصور کنند نیچه قادر به ارائه مبحث فلسفی صرف نبود و از این رو، او را فیلسوف به حساب نمی‌آورند. از طرف دیگر، آن دسته از خوانندگان که خود مخالف فلسفه بوده و تحت تأثیر انتقادات تند و خشن نیچه به فلسفه سنتی قرار داشته‌اند، نیچه را منادی و پیشرو خود در رد و انکار فلسفه به شمار آورده‌اند. گویی، نه از دید موافقان و نه برحسب نظر مخالفان فلسفه، نیچه را نمی‌توان «فیلسوف» به معنای تخصصی آن دانست. با این حال، نیچه به جد مدعی عنوان «فیلسوف» برای خود بود و حتی در اندیشه‌ها و نظریاتش اصطلاحات فنی «شناخت»^۶، «حقیقت»^۷، و «حقایق»^۸ را نیز به کار می‌برد. این امر موجب شده است تا برخی مفسران نیچه او را متهم به تناقض در افکار کنند، چرا که او از یک طرف میانی فلسفه سنتی را انکار می‌کند و از طرف دیگر نمی‌تواند در طرز تفکر و شیوه اندیشیدن خود این مبانی را کنار گذارد (Schacht, 2001, p.153).

دیدگاه نیچه درباره «فیلسوفان» و دوری‌اش نسبت به آنها نیز خالی از تناقضی ظاهری نیست. او در برخی آثارش به تمسخر و استهزای فیلسوفان پرداخته (سامگاه بتان، § ۳:۱-۴)، در حالی که در برخی آثار دیگرش به طرزی اغراق‌آمیز آنها را ستایش و تمجید کرده است (فراسوی نیک و بد، § ۲۱۳-۲۱۱). شاید برخی از اتهامات و تناقضات موجود در اندیشه نیچه را با تمایز قایل شدن میان مراحل سه‌گانه مشهور تفکر او بتوان برطرف کرد. بسیاری از مفسران و شارحان آرای نیچه، کل حیات فکری او را به سه دوره متمایز از هم تقسیم کرده‌اند (کاپلستون، ۱۳۷۱، صص ۳۶-۳۵ و ۹۵-۹۴؛ پاسپرس، ۱۳۸۳، صص ۹۹-۹۶): ۱. دوران اولیه، ۲. دوران میانه، ۳. دوران متأخر یا نهایی. مرحله نخست که دوران احترام و تقدیس مبتنی بر ایمان به فرهنگ و نبوغ نیز نامیده می‌شود و از ابتدای حیات فکری نیچه تا سال ۱۸۷۶ ادامه می‌یابد، مشتمل بر آثار نخستین او مانند: *زایش تراژدی و تأملات نابهنگام* می‌شود و طرز تفکر مؤلف متأثر از شوپنهاور و واگنر است. مرحله دوم که تا سال ۱۸۸۱ م. تداوم می‌یابد، دوره ایمان تحصلی (پوزیتیویستی) به علم توأم با انتقادات موشکافانه است که شامل آثاری مانند: *انسانی بسی انسانی*، *سپیده‌دمان* و *حکمت سادان* می‌شود و به‌ویژه منعکس‌کننده سنت گزین‌گویی فرانسوی است. مرحله نهایی، دوران فلسفه نو یا نبوغ فلسفی نیچه است که با نگارش چنین گفت زرتشت آغاز و با آثاری مانند *فراسوی نیک و بد*، *تبارشناسی اخلاق*، *سامگاه بتان* و *دجال* ادامه می‌یابد و تا پایان سال ۱۸۸۱ با کتاب

نیچه علیه واگنر به طول می‌انجامد. در اینجا می‌توان با فرق نهادن میان دوران اولیه و مرحله نهایی تفکر نیچه، تناقضات ذکرشده را مربوط به دوران نخست اندیشه نیچه دانست. اما این راه حل نهایی نیست، زیرا بعضی از این تناقضات و ابهامات آشکارا در این آثار به چشم می‌خورند. برخی مفسران نیچه، یکی از راه‌های پاسخ به این نوع پرسش‌ها و ابهامات و لذا تبیین دیدگاه نیچه درباره «فلسفه» و «فیلسوف» را توجه به موضوعات و مسائلی می‌دانند که نیچه آنها را متعلق و موضوع فلسفه مورد نظر خویش می‌دانست (Schacht, 2001, p.11).

نیچه در آثار مختلف خود، روشن‌ترین نمونه‌ها و مصادیق این نوع مسائل و موضوعات را آورده است. برای مثال، از همان نخستین کتابش یعنی *زایش تراژدی* به بعد، بارها به ماهیت هنر و نسبت آن با حیات، مسائل مربوط به طبیعت انسانی و اوصاف واقعیت و مباحث مربوط به طبیعت تفکر عقلی و علمی پرداخته است، یا اینکه در رساله *حقیقت و دروغ به معنای فرااخلاقی*، خود را در سطح گسترده‌ای درگیر مباحث معرفت‌شناختی کرده است. همچنین تجربه و تفکر دینی و رشته وسیعی از پدیدارهای اجتماعی، فرهنگی و سیاسی موضوع اکثر آثار متأخر اوست. در تعدادی از آثارش، از جمله *تبارشناسی اخلاق*، به اخلاقیات پرداخته و توجه به ماهیت ارزش و اوضاع و احوال طیف وسیعی از ارزش‌ها در تمامی آثارش موج می‌زند.

درست است که بسیاری از این مباحث و مسائل توسط فیلسوفان پیش از نیچه نیز بحث و بررسی شده‌اند، اما نیچه با سبک و سیاق و مواضع خاص خود بدانها پرداخته است. فیلسوفان گذشته به نحو ماتقدم به این مسائل پرداخته و به‌گونه‌ای پیش رفته‌اند که بتوانند نتایج مورد نظر خود را از مبانی بدیهی بیرون کشند؛ اما به نظر نیچه نه بدهت ذاتی مبادی و نه دقت منطقی استنتاج نتایج از آنها، ثابت نمی‌کند که چنین شیوه‌ای به معنای توصیف این جهان است. همچنین برخی مفسران نیچه بر این باورند که آن دسته از خوانندگان نیچه که انتقادات او از فلسفه و فیلسوفان را ملاک ارزیابی تفکر نیچه دانسته و آن را به معنای رد فلسفه یا نوعی تفکر عاری از ادعاهای معرفت‌شناختی پنداشته‌اند، موضوعی را که نیچه به‌ویژه در اواخر حیات خلاقش نسبت بدان حساس و جدی بود نادیده گرفته‌اند. در واقع، بر این اساس فلسفه خاص نیچه را باید در آثار متأخر او دنبال کرد و در این آثار، به‌ویژه در کتاب *فراسوی نیک و بد* است که با «نیچه فیلسوف» مواجه می‌شویم. به عبارت دیگر، یادداشت‌ها و طرح‌های نیچه برای ایجاد فلسفه‌ای منظم همه به واپسین دوره فعالیت او در زندگی یعنی از حدود ۱۸۸۴ تا ۱۸۸۸ مربوط می‌شود و این‌گونه کوشش‌ها هرچند جزء به جزء و پراکنده هستند اما بااهمیت‌اند (استرن، ۱۳۷۳، ص ۳۳).

در واقع می‌توان گفت که فلسفه نیچه، به طور کامل و تمام، در آثار سال ۱۸۸۷ او ظاهر شد. این آثار هم رسائل و کتب مستقل او مانند *چنین گفت زرتشت*، *فراسوی نیک و بد*، و *تبارشناسی اخلاق* را دربر می‌گیرد و هم پیش‌گفتارهای جدید او بر آثار قبلی‌اش همچون *زایش تراژدی* تا حکمت *نسادن* را. اگر کتاب *چنین گفت زرتشت* را مرکز تقسیم آثار نیچه به پیش و پس از آن بدانیم، باید بگوییم که فلسفه نیچه در آثار پس از *چنین گفت زرتشت* به منصه ظهور رسید و در این آثار بود که صراحتاً سخن از «فلسفه جدید»، «فیلسوفان جدید» و «فیلسوفان آینده» به میان آمد (ر.ک: *فراسوی نیک و بد*،

فیلسوف نیچه

از آنچه گفته شد روشن گردید که نیچه در آثارش - به ویژه در مرحله نهایی - تفکر خود را «فلسفه» نامیده و به صراحت خود را «فیلسوف» خوانده است. اشاره مکرر او به لزوم «فیلسوفان جدید»، هم حاکی از اختلاف او با فلسفه و فیلسوفان سنتی و هم نشان دهنده نوعی نسبت و رابطه با آنهاست. به نظر نیچه، فیلسوف نباید خود را به آنچه تاکنون در فلسفه انجام شده است قانع کند؛ اموری مانند تصریح به لوازم صرفاً وجودشناختی مندرج در شیوه‌های تفکر علمی و متعارف، یا تجدید بنای عقلی انواع شناسایی علمی و روزمره و نظام‌مند کردن شهودات ارزشی. این نوع مباحث فقط بخشی از کار فلسفه را، آن هم به عنوان مرحله‌ای برای طرح مسائلی که به مراتب از حیث فلسفی مهم‌ترند، شکل می‌دهد. این‌گونه مسائل و پرسش‌های اساسی‌تر عبارت‌اند از اینکه: آیا شیوه‌های تفکر علمی و روزمره ما و سخن گفتن درباره واقعیت (که شامل خود ما نیز می‌شود)، واقعیت را درست و کافی تصویر می‌کند؟ یا موجب تحریف و سوء تصویر آن می‌شود؟ درباره انواع شناسایی علمی و متداول ما و «شناختی» که به دست می‌دهند، چه باید گفت؟ جایگاه واقعی، نقش و ارزش آنها در زندگی انسانی چیست؟ شهودات ارزشی و اوضاع و احوال نظریات اخلاقی چگونه است؟ نیچه معتقد است که فیلسوف حقیقی باید به این پرسش‌ها پاسخ دهد، زیرا موضوعات و مسائلی که فیلسوفان گذشته به آنها پرداخته‌اند، مانند تحقیقات هستی‌شناختی، پژوهش‌های معرفت‌شناختی یا مباحث اخلاقی و ارزشی، تماماً همراه با پیش‌فرض‌هایی مطرح شده‌اند که آن پیش‌فرض‌ها محل تردید و چون و چراست. از این رو، یکی از وظایف مهم فلسفه تبیین، موشکافی، و نقادی این پیش‌فرض‌هاست و پس از آن است که می‌تواند به دیگر اشتغالات خود بپردازد. این همان وظیفه‌ای است که نیچه آن را نظارت و مهار میل افسارگسیخته به معرفت و به عبارت دیگر نقادی اصل بنیادین «سقراط‌مآبی علمی» می‌داند. او فیلسوفان حقیقی را کسانی می‌داند که نسبت به ایده‌آل امروز نقش نقدکننده داشته باشند و «در تناقض و ستیز با روزگار خود» بایستند. چنین فیلسوفانی «وظیفه خویش، آن وظیفه دشوار و ناخواسته و چاره‌ناپذیر، و سرانجام عظمت آن را یافته‌اند که وجدان زمانه خویش باشند و چون کارد خویش را کالبدشکافانه بر سینه فضایل زمانه نهاده‌اند» (فراسوی نیک و بد، § ۲۱۲). البته نیچه قبول دارد که فیلسوف نیز مانند هر کس دیگری، در ابتدا فرزند زمانه خویش است و چنین وظیفه‌ای برای او بسیار دشوار، زیرا هیچ روش فلسفی‌ای در کار نیست که او بتواند با به کار بردن آن به عینیت کامل و دید الهی و جهانی از اشیا دست یابد. اما چنین هم نیست که حصول نظر گاهی فراتر از زمان - که بر اساس آن بتواند ارزیابی نقادانه انجام دهد - محال و نشدنی باشد. نیچه، بر خلاف هگل، این را جزئی از وظیفه فیلسوف می‌داند که از تفکر و اندیشه عصر خویش فراتر رود و آن را در معرض موشکافی نقادانه قرار دهد. او در یکی از آثارش که در ایام آخر عمر خلاق خود نوشته است می‌گوید: «فیلسوف از ابتدا تا انتها از خود چه می‌طلبد؟ استیلا بر زمانش برای بی‌زمان شدن...» (قضیه

واگنر، پیش گفتار).

در واقع، «فلسفه» نامی بود که نیچه برای شکل غایی و خود-مرجع به‌کارگیری میل به معرفت برگزید؛ هرچند که بخش عمده فرایند اجتناب‌ناپذیر انتقاد معرفت از خود، پیش‌تر یعنی در آثار کانت و شوپنهاور به انجام رسیده بود (فلسفه، معرفت و حقیقت، صص ۳۹-۳۸). با این حال، نیچه به هیچ وجه فلسفه را معادل نقد معرفت نمی‌دانست، بلکه برعکس، از هر گونه تلاش برای تقلیل فلسفه به معرفت‌شناسی شدیداً انتقاد می‌کرد. از نظر او، فلسفه افزون بر این وظیفه خطیر، تحقیق پیرامون اشکال گسترده تجربه و فعالیت انسانی از اجتماعی و دینی گرفته تا هنری و علمی را نیز دربر می‌گیرد. از این رو، فلسفه از نظر نیچه فلسفه اجتماعی و فلسفه دین، هنر، علم، زبان، آموزش و پرورش، تاریخ و غیره است؛ همان‌طور که پیش‌تر معرفت‌شناسی، جهان‌شناسی، انسان‌شناسی فلسفی، و نظریه ارزش نیز بود (Schacht, 2001, p.14).

بدین ترتیب، از نظر نیچه دامنه فلسفه بسیار گسترده‌تر از آن چیزی است که پیش از او یا حتی در فلسفه معاصر پنداشته شده است؛ چرا که فلسفه شامل تفسیر امور بر حسب جایگاه‌شان در زندگی انسانی و ارزیابی آنها در پرتو برخی ملاحظات ارزشی نیز می‌شود. اما به اعتقاد نیچه، مهم‌ترین ویژگی چنین فلسفه‌ای آن است که در ذات و اساس خود امری خلاق به‌شمار می‌رود، یعنی نه تنها به تفسیر رویدادها بلکه به سمت و جهتی که آنها دارند نیز مربوط می‌شود. بنا بر گفته نیچه «مطرح ساختن [نفوذ دادن] یک معنا - این وظیفه همچنان در دستور کار است» و این با «تشکیل دادن، شکل بخشیدن، غلبه کردن، اراده کردن، آن چنان که ذات و جوهر فلسفه است» صورت می‌گیرد (اراده معطوف به قدرت، § ۶۰۵).

به گفته نیچه: «... نوع فیلسوف من ... آن جایی است که یک طرز تفکر خلاق مسلط است ... طرز تفکری که قوانینی برای آینده تجویز می‌کند و به خاطر آینده، با خودش و با همه چیزهای زمان حال، سرسخت و جبار است ...» (همان، § ۴۶۴)؛ و باز می‌گوید: «می‌توان فیلسوفان را همچون کسانی تصور کرد که تلاش بسیاری به عمل می‌آورند تا به وسیله چنین تعهدات و کارهای چشم‌اندازانه و قانونی بیازمایند که انسان خود را تا کجا بالا تواند کشید» (همان، § ۹۷۳). «خلق»، «تعیین» یا «قانونگذاری» ارزش‌ها، واژه‌هایی است که نیچه برای اشاره به وظیفه فیلسوف مورد نظرش به کار می‌برد.

بنابراین، با تمایز میان دو گروه از فیلسوفان، ابهام موجود در نظریات نیچه درباره فلسفه و فیلسوفان را می‌توان برطرف کرد. او از یک سو، به فلاسفه به چشم گروهی از «عشاق حقیقت» می‌نگرد که دچار مسخره‌ترین شکل خودفریبی و انحطاط‌اند (شامگاه بتان، § ۳۰۲)؛ و از سوی دیگر، از آنان در حد موجوداتی تقریباً مافوق بشری، آفرینندگان ارزش‌ها و قانونگذاران فرهنگی، ستایش می‌کند (فراسوی نیک و بد، § ۲۱۳-۲۱۱). در برخی از آثارش نیز سخن از «فیلسوف حکمت یأس و درماندگی» در برابر «فیلسوف حکمت تراژیک» به میان می‌آورد. در اراده معطوف به قدرت، صریحاً اعلام می‌دارد که «دو نوع فیلسوف متمایز از هم وجود دارد: آنان که می‌خواهند مجموعه‌ای از ارزش‌گذاری‌ها را گواهی نمایند و آنهايي که قانونگذار چنین ارزش‌گذاری‌هایی هستند» (اراده معطوف به قدرت، § ۹۷۲). در فراسوی نیک و بد، چنین تمایزی میان کارگران فلسفی یا اهل علم با فیلسوفان که همان فرماندهان و قانونگذاران‌اند،

(Nietzsche's Philosophy or Nietzsche the Philosopher)

مطرح می‌شود (فراسوی نیک و بد، § ۳۱۱).

در واقع، یکی از اغراض اصلی و اهداف اساسی نیچه از اینکه خلق ارزش‌ها را - در فراسوی نیک و بد - مهم‌ترین وظیفه فلسفه دانسته است (همان)، به چالش کشیدن تصور رایج از فلسفه می‌باشد؛ یعنی این تصور که تفکر فلسفی عبارت از شیوه‌ای است که به تبیین موافقت یا مخالفت با برخی از نظرات و ادعاها می‌پردازد و، در مقابل، بر فلسفه تأکید می‌کند. به اعتقاد نیچه، خلق ارزش‌ها نه تنها بخش مهمی از وظیفه فلسفه است، بلکه تفکر فلسفی راستین در اساس و مفاد خود خلاق است. وظیفه فیلسوف راستین، صرفاً بازتابانیدن تفاسیر مربوط به واقعیت نیست بلکه افزون بر آن، ساختن تفاسیر نو از اشیا و امور است. همچنین، فلسفه فقط خود را به منعکس نمودن طرح تعیین ارزش‌ها محدود نمی‌کند بلکه دامنه آن به تعیین ارزش‌ها نیز گسترش می‌یابد. در واقع، فراسوی نیک و بد کتابی است برای والاتباران و در عین حال پیش‌درآمدی برای فلسفه آیندگان؛ و نیچه در آن مهر ابطال بر تمام فلسفه‌های پیش از خود می‌زند که، به زعم وی، همگی آکنده از روح کین‌خواهی بوده‌اند. او تصویری از فلسفه آینده ترسیم می‌کند که یکسره فارغ از کینه‌توزی است. بنا به استدلال نیچه پیش‌نیاز پدید آمدن این شکل از فلسفه که رها از کین‌خواهی است، وجود والاتباران فیلسوف است.

فیلسوف نیچه، فیلسوف نابهنگام، نقابدار، نقدگر، فیزیولوژیست و پزشک، فیلسوف زندگی، قانونگذار، دیونوسوس، و سرانجام فیلسوف آینده است. دو وظیفه اساسی فلسفه نیچه، تفسیر و ارزشیابی است و مفسر، همانا متخصص فیزیولوژی یا پزشک است، کسی که پدیدارها را همچون علائم در نظر می‌گیرد و با کلمات قصار سخن می‌گوید. ارزشیاب، هنرمندی است که «چشم‌اندازها» را مورد توجه قرار می‌دهد و می‌آفریند، کسی که با شعر سخن می‌گوید: فیلسوف آینده، هنرمند و پزشک است و در یک کلمه قانونگذار است (دلوز، ۱۳۷۸، ص ۴۱). «فیلسوفان راستین، فرماندهان و واضعان قانون‌اند» (فراسوی نیک و بد، § ۳۱۰). و فلسفه راستین، همچون فلسفه آینده، به همان اندازه که تاریخی نیست جاودانی هم نیست: فلسفه راستین باید نابهنگام، همیشه نابهنگام، باشد. از نظر نیچه، فیلسوف یعنی «تابهنگام عمل کردن یعنی به خلاف زمان، بدین سان بر زمان و به نفع (امیدوارم) زمانی در آینده» (دلوز، ۱۳۷۸، صص ۳۰ و ۴۰). فیلسوفان باید جویای «خلوتی» باشند آزاد از پیش‌داوری‌هایی که «خواست حقیقت» را نمایش می‌دهد. «جان آزاد» نیازمند است اندیشه‌های ژرف خود را با «نقابی» حتی گاه خشن که به آسانی موجب بدفهمی می‌شود بیوشاند. البته نیچه هشدار می‌دهد که اندیشمندان «آزاد» مورد نظر او را نباید به خطا همان «آزاداندیشان» فلسفی، سوسیالیست‌ها، دموکرات‌ها یا مدعیان برابری حقوق مردم دانست؛ زیرا هرچند ایشان نیز شاید جزم‌اندیشی را رد کنند، اما فقط برای این است که نیروهایی را که اکنون بر مسند قدرت اند شکست دهند. «فقط ما جان‌های آزاد» شرایط لازم برای درک چیزهایی را داریم که در طول نوزده قرن بد تعبیر شده است.» (دلوز، § ۳۶).

نیچه فلسفه را لذت ساده و نابی همچون «تئوریا»ی یونانی نمی‌بیند. جان آزاده می‌باید وجدان آسوده را از آن رو بهره خویش سازد «که به یکبار هم شده از سادگی روان خویش لذت برد» (فراسوی نیک و بد، § ۳۹۱). گفته‌های نیچه در بخش اول فراسوی نیک و بد، نسلی از فیلسوفان را می‌پرورد که برای

ویرانگری دست در دست او خواهند نهاد. این فیلسوفان چون باروت‌اند، ولیکن چیزی نتوانند آفرید. اما از بازماندهٔ این کتاب معلوم می‌شود که چنین فلسفه‌ای واپسین روایت فلسفی نیچه نیست. ویرانگری و شالوده‌شکنی بی‌پایان، فرجامی نبود که نیچه بدان می‌اندیشید بلکه بیش‌تر پیش‌درآمدی است برای رسیدن به هدفی دیگر. فیلسوفان راستین «جان‌های آزاده» حقیقی، از چنین ژست‌هایی در منظر همگان خواهند پرهیخت و برای همگان نخواهند نوشت (همان، § ۳۰).

روزگاری که به نظر می‌رسید فلسفه به پایان راه خود رسیده، نیچه توانست فلسفه را به شیوه‌ای از زیستن و نه حکمتی که ناگزیر به نظام‌های جزم‌باور و روح کین‌خواهی می‌انجامد، بدل کند. «فلسفه بدان سان که با آن زیسته‌ام، بدان سان که تاکنون آن را دریافته‌ام، زندگی خودخواسته در میان یخ‌ها و کوه‌های رفیع است - جست‌وجوی هر آنچه در زندگی غریب و معمای است (آنک انسان، پیش‌گفتار، § ۳۰).

شیوهٔ فلسفه‌ورزی نیچه

با مطالعه و بررسی آثار دوران خلاق نیچه - اعم از رسائل مستقل جدید یا پیش‌گفتارهای جدید او بر رسائل قبلی اش - به‌ویژه کتاب *فراسوی نیک و بد*، به خوبی می‌توان با فلسفه و فیلسوف نیچه آشنا شد. برخی از مفسران نیچه، با بررسی دقیق آثار این دوره - و مقایسهٔ آن با آثار دوران پیشین وی - به بحث از شیوه، موضوع، مسائل، و غایت فلسفهٔ نیچه و بیان ویژگی‌های اساسی تفکر او پرداخته‌اند (Schacht, 2001, p.153). «مسائل» (مشکلات)، «موارد»، «تفسیر»، «ارزشیابی»، «فهم حقیقی»، «چشم‌انداز» (نظرگاه)، «ارزش حیات»، «تجربه»، «آزمایش»، از جمله واژه‌های کلیدی و اصطلاحات محوری آثار متأخر نیچه است که نقشی اساسی در فهم فلسفهٔ مورد نظر او دارد.

نیچه در این آثار، ابتدا یک «مشکل» (مسئله) یا مجموعه‌ای از مشکلات به هم مربوط را به شیوه‌های متفاوت پیش می‌کشد. در واقع، این مشکلات عبارت از تمامی مصادیق و نمونه‌های التزام نیچه نسبت به دو وظیفهٔ اساسی فلسفه‌اش یعنی «تفسیر» و «ارزشیابی» است. به جای آرمان شناخت و به جای کشف حقیقت، نیچه تفسیر و ارزشیابی را قرار می‌دهد؛ یکی «معنا»ی پدیده را، که همیشه جزئی و پاره است، تعیین می‌کند، دیگری «ارزش» سلسه مراتب معانی را مشخص می‌سازد و پاره‌ها را کلیت می‌بخشد بی‌آنکه از کثرت آنها بکاهد یا کثرت آنها را از میان بردارد (دلوز، ۱۳۷۸، ص ۴۱). هرچند در آثار نیچه، این دو وظیفه (تفسیر و ارزشیابی) کاملاً به یکدیگر قابل تحویل نیستند اما از نوعی رابطهٔ دیالکتیکی برخوردارند. به نظر نیچه، این دو به یک جفت دست می‌مانند که توأمان هدف واحدی را دنبال می‌کنند و هدف اصلی آنها چیزی جز ارائهٔ بالاترین و برترین فهم نیست؛ آن گونه فهمی که ادراک (understanding) و ارزیابی (assessment) هر دو را دربر بگیرد.

«مشکلات» یا مسائلی که نیچه در این آثار مطرح می‌کند، هرچند از هم متمایزند، اما نسبت درونی آنها با هم موجب می‌شود تا بحث نیچه دربارهٔ هر یک، چه مستقیم و چه غیر مستقیم، بر دیگری پرتوافکنی کند. تمامی این مشکلات، حول محور «نقش و کیفیت زندگی انسانی» می‌چرخند؛ به عبارت

دیگر، توجه اساسی نیچه به «نقش و کیفیت زندگی انسانی» موجب طرح این «مشکلات» از سوی او شد.

در واقع، آثار متأخر نیچه را می‌توان به منزله تلاشی دانست که فیلسوف در آنها از زوایای متفاوت به مسئله یا مشکلی اساسی می‌پردازد و آن را تبیین می‌نماید؛ زوایایی که هر کدام دیگری را تکمیل می‌کند و این خود مستلزم بررسی دوباره و ارزیابی نو می‌شود. در اینجا ست که لزوم «چشم‌اندازباوری» (perspectivism) در فلسفه نیچه روشن می‌شود و در میان آثارش، جنبه «روشمندی» (methodological) او در فهم کار فلسفی‌اش اهمیت شایانی می‌یابد. ارتباط این رهیافت چشم‌اندازانه با خصلت «آزمایشی» و تجربی تفکر فلسفی نیچه، از دیگر ویژگی‌های اساسی فلسفه وی به شمار می‌رود. بحث و سخن نیچه درباره «مشکلات» کاملاً موقتی و باز است؛ پایان و نتیجه آنچه او درباره مشکلات خاص، در هر یک از این آثار، بایستی بگوید هرگز کامل و نهایی نیست؛ زیرا در همان حالی که پژوهش‌های بعدی صورت می‌گیرد، مجال مشاهده و بررسی مجدد همواره وجود دارد و در عین حال، رهیافت‌هایی که شاید دوباره بر آنها پرتوافکنی کند را نیز دربر گیرد. البته نیچه نمی‌خواهد بگوید که هیچ فهم حقیقی و درک صحیحی از راه چنین پژوهشی به دست نمی‌آید و لذا تمامی تلاش‌های تفسیری و ارزشیابی، عبث و بیهوده‌اند بلکه خود بارها بر تمایز میان موجه بودن و صحت عقاید و آرای گوناگون با «ارزش زندگی» آنها (یعنی تمایز میان «ارزش حقیقت» با «ارزش زندگی») تأکید کرده است. هرچند شیوه مذکور با روش متداول فلسفه سنتی سازگاری ندارد و نیچه را نمی‌توان متفکر و نویسنده نظام‌مندی به شمار آورد، اما با توجه به طرح مکرر «مشکلات»، «پرسش‌ها» و «وظایف» در آثار او و توجه ویژه‌اش بدانها، می‌توان او را متفکری «مسئله‌اندیش» (problem-thinker) نامید (Schacht, 2001, pp.154-155).

نیچه در آثار دوران متقدم و متأخر خود - از زایش تراژدی، درباره حقیقت و دروغ، و تأملات نابهنگام گرفته تا آثار پس از چنین گفت زرتشت اش - مسائل یا مشکلات نیازمند به بررسی را مطرح می‌کند. هرچند آثار دوره میانی‌اش (انسانی بی انسانی، سپیده‌دمان، و حکمت شادان) از این نظر استثنا به شمار می‌روند، اما او با پیش‌گفتارهای جدیدی که بعدها بر این آثار افزود و نیز با بررسی دوباره آنها در کتاب دیگرش *آنگ انسان*، این کمبود را جبران کرد.

از اینجا می‌توان به تفاوت اساسی و نیز تشابه کار نیچه با فلسفه سنتی و نیز نحوه برداشت او از مفهوم فلسفه پی برد. نیچه درصدد برآمد تا سلسله مسائل و مشکلاتی را که پیش‌تر فیلسوفان به آنها می‌پرداختند، کنار گذارد و مسیر آنها را تغییر دهد. مسائل مورد نظر فیلسوف نیچه، از نوعی دیگر است و باید با شیوه‌های نو نیز بدانها پرداخت. اشاره‌های مکرر او به مشکلات یا مسائل، ثابت می‌کند که او نمی‌خواست فلسفه را به جای بررسی مشکلات به کار یا اشتغال دیگری سوق دهد، بلکه حتی تأکید می‌کند که سروکار فیلسوفان باید تنها با «مسائلی» باشد که بتوانند با «دلایل» (arguments) یا مباحث منطقی، مفهومی، و زبانی به آنها بپردازند؛ هرچند خود نیچه مجموعه‌ای از «مباحث» را که همانند «دلایل» است ارائه می‌کند.

اما منظور نیچه از این «مشکلات» یا مسائل، چه چیزهایی است؟ اگر منظور از «مشکل فلسفی» پرسش‌هایی است که دارای پاسخ‌های معینی بوده و بر طبق الگوی مباحث مدرسی طرح و تنظیم شده باشد، نیچه به آن توجهی نشان نمی‌دهد. از این گونه مسائل یا مشکلات می‌توان برای نمونه به وجود خدا، واقعیت عالم خارج، آزادی اراده، امکان معرفت تألیفی ماتقدم، قابل استنتاج بودن «باید» از «هست»، و دیگر مفاد مشترک ادبیات و متون فلسفه سنتی اشاره کرد. علت بی‌توجهی نیچه به مسائل مذکور نه فقط نادرستی آنها بلکه انحراف‌شان از وظایف حقیقی فلسفه است. از نظر نیچه، «مشکلات» واقعی شناسایی و ارزیابی تفاسیر و ارزشیابی‌های متداول و گسترش راه‌های متقاعدکننده‌تر را شامل می‌شود. از این رو، در آثار خود به «مشکلاتی» مانند: آرمان‌های زاهدانه، کین خواهی، وجدان شریر، اراده معطوف به حقیقت، اشکال گوناگون هنر، دین و اخلاق، و صور مختلف رمانتیسم، مذهب اصالت عقل، و نیست‌انگاری توجه دارد.

البته نیچه بیشتر از همه و در درجه اول، مشکلات یا مسائل هنر، علم، حقیقت، معرفت، اخلاقیات، ارزش، و «نوع بشر کامل» (وجود انسانی) را به طور کلی مطرح می‌کند و آن‌گاه در ذیل آنها به مسائلی مانند: آگاهی و خودآگاهی، منطق، عقل، عواطف و تغییرات آنها، انسانیت «عامی» (herd) و «شریف» (higher)، و بسیاری چیزهای دیگر می‌پردازد. از نظر او، این موضوعات خود مسائلی را پدید می‌آورند که نیازمند تفسیر مجدد و ارزیابی دوباره‌اند؛ یعنی همان دو کاری که به نظر نیچه اشتغال و وظیفه عمده فلسفه به شمار می‌رود (Schacht, 1999, p.156). در اینجا لازم است به این مطلب اشاره شود که نیچه نه تنها متفکر مسئله یا مسئله‌اندیش است، بلکه متفکر مورد اندیش نیز هست. شیوه او برای پرداختن به مسائل یا مشکلات مورد نظرش، تأمل و تمرکز بر روی موارد گوناگون اشخاص یا پیش‌آمدهاست. این موارد، خود موجب طرح مسائلی می‌شوند که نیچه با شیوه‌های عینی به آنها می‌پردازد.

البته نیچه از همان دوران نخست فکری‌اش در آثار خود به «بررسی و مطالعه موردی» (case study) توجه داشت. *زایش تراژدی*، یک نمونه اولیه را پیش می‌کشد: مورد یونانی‌ها و صور مختلف هنری آنها، و همچنین مورد سقراط. *تأملات نابهنگام*، نمونه‌های دیگری مانند موارد: دیوید اشتراوس، شوپنهاور، واگنر در بایروت، و شکل جدید تحقیق تاریخی را ارائه می‌کند. در دوره حیات متأخر نیچه نیز مواردی از قبیل: یونانی‌ها، سقراط، واگنر، و شوپنهاور به چشم می‌خورد و موارد: مسیحیت، افلاطون، کانت، گوته، ناپلئون، رایش جدید، و نمونه‌های دیگر هم به آنها اضافه شده‌اند. آثار «پیش از زرتشت» و «پس از زرتشت»، هر دو به شیوه مطالعه موردی به «مسائل» یا مشکلات پرداخته‌اند، با این تفاوت که بررسی‌های موردی در آثار پس از زرتشت - مانند *تبارشناسی اخلاقی*، *دجال*، *قضیه واگنر*، *شامگاه بتان*، و *فراسوی نیک و بد* - این گونه بررسی‌ها را در مقیاس گسترده‌ای انجام داده‌اند.

مطالعات «موردی» و به عبارت دیگر طرح «موارد»، نقش عمده‌ای در شیوه فکری و تفکر فلسفی نیچه به‌ویژه در دوران نهایی تفکر او ایفا می‌کند. در وهله نخست، شیوه معمول و استراتژی غالب نیچه در آثار دوران متأخرش چنین است که برای طرح یک «مشکل» یا مسئله «موردی» را پیش می‌کشد و

آن‌گاه برای عنوان کردن و سخن گفتن پیرامون آن مشکل، مورد مذکور را همراه با موارد مربوطه دیگر بررسی می‌کند و به کار می‌بندد. در واقع، گویی که این «موارد» شواهدی است که نیچه جهت استحکام، استفهام، و تفسیر بدانها نیاز دارد و از آنها برای پرتو افکندن بر «مشکلات» یا مسائل عمده‌تری استفاده می‌نماید که «موارد»، آنها را آشکار یا تبیین می‌کنند. نقش و وظیفه مهم دیگری که «موارد» برعهده دارند این است که باعث می‌شوند تا «مشکلات» از صیورت - که تأملات انتزاعی فاقد آن‌اند - برخوردار باشند و به ما می‌فهمانند که این «مشکلات» یا مسائل، رابطه‌ای واقعی با حیات و تجربه انسانی دارند. اما می‌توان به‌گونه دیگری ادعا کرد که فلسفه نیچه به طور کلی با «موارد» سروکار دارد، زیرا اساساً فلسفه بنا به تعریف و عملکرد نیچه، شامل ساختن یا طرح موارد در موافقت یا مخالفت با تفاسیر و ارزش‌یابی‌های مختلف مطرح شده است. او، خواه هنگام مخالفت با برخی شیوه‌های اندیشیدن و خواه در موافقت با آنها، از طرح «موارد» استفاده می‌کند. اما نه در خصوص «موارد» یا ملاحظات تکذیب‌کننده و نه راجع به «موارد» تأییدی، مدعی نیست که هیچ کدام به طور کامل بتوانند شیوه‌ای را انکار یا اثبات کنند. او فرضیه‌ها و نتایج خود را به زبان آزمایشی و موقتی طرح می‌نماید و حتی بر این باور است که ملاحظات و موارد مذکور، امکان تفاسیر دیگر و تغییرات بعدی را باز می‌گذارند (Schacht, 1999, p.157).

نیچه همچنین توجه‌اش را دائماً از پدیداری به پدیدار دیگر، از برخی انواع انسانی به انواع دیگر، و از بعضی اوصاف کلی حیات انسانی به بعضی دیگر تغییر می‌دهد. در ابتدا شاید تصور شود این شیوه‌ای که نیچه در پیش گرفته است، باعث می‌شود تا مطالعه آثار او و استنتاج از آنها کاری بسیار دشوار به نظر آید. اما اساساً نیچه می‌خواهد تعادل ما را از میان ببرد و سعی او بر این است که ما را از شکل دادن به تفکری که دیرینه و نظام‌مند شود، باز دارد. فیلسوف نیچه یک رقصنده است و نه یک کارگر یا زحمتکش، او باید مهارت حرکت سریع از وضعی به وضع دیگر و لذا اجتناب از اینکه در یکی از آن حالات یا اوضاع متوقف و منجمد شود را داشته باشد. از این رو، سیر اندیشه فلسفه در نگاه نیچه نه تنها باید «پیش‌رونده - پس‌رونده»، که باید دارای «افقی معطوف به آینده» (Prospectively horizontal) باشد. عبارات خود نیچه در کتاب «تبارشناسی اخلاقی» مؤید این مطلب است:

اما از آنجا که کار ما عبارت از جست‌وجوی شناخت است، نباید ناسپاس باشیم از اینکه می‌بینیم روح مدت‌های طولانی، این‌گونه با واژگون ساختن سرسختانه چشم‌اندازها و ارزشگذاری‌های متعارف آن هم از روی شیطنت و بیهودگی، برخورد شوریده باشد؛ این‌گونه یکباره متفاوت دیدن و اراده [خواست] متفاوت دیدن از برای پرورش و آماده‌سازی عقل کار کوچکی نیست، تا آنکه عقل روزی روزگاری به «عینی‌نگری» اش برسد - و این «عینی‌نگری» را نه به معنای در نگاه بی‌نظرانه» (که حرفی است پوچ و پرت)، که به معنای توانایی در چنگ داشتن حس دوستی و دشمنی خویش باید فهمید... پس، سروران فیلسوف‌ها! از این پس خود را بهتر بیابیم، در برابر آن افسانه خطرناک مفهومی دیرینه که یک «فاعل شناسایی ناب بی‌خواست بی‌درد بی‌زمان» پدید می‌آورد؛ بیهیزیم از دام‌های

مفهوم‌های متناقضی مانند «عقل محض»، «چشم انداز دیدن و بس»، «شناسایی» یعنی از چشم‌انداز شناختن و بس. و هر چه بگذاریم عاطفه‌های بیش‌تری در باب یک چیز با ما سخن بگویند، چشمان بیش‌تر، چشمان گوناگون‌تر، بر آن نهاده‌ایم و «دریافت» ما از آن و «عینی‌نگری» ما بدان کامل‌تر خواهد بود. (تبارشناسی/اخلاق، III، § ۱۲).

نتیجه

هر چند به ظاهر، تفکر نیچه مساوی با سلسله‌ای از آزمایش‌هاست که به قول خودش «با زندگی من عجین شده‌اند» (اراده معطوف به قدرت، § ۱۰۴۱)، و شاید هیچ فیلسوفی به اندازه نیچه کارش به جای قاعده و دستور حاوی آزمایش و فرضیه نباشد، با این حال، مجموع نظرات و آرای او به‌ویژه در دوران حیات خلاق و دهه آخر عمر پرکارش، فلسفه‌ای منجمس را پدید آورده است. در همین دوران بود که او به‌کارگیری مفاهیم و اصطلاحات کلیدی را افزایش داد، مانند: بزرگ شمردن حیات، و اراده معطوف به قدرت، و مسائل محوری و اساسی مربوط به آن را نیز مطرح کرد که عبارت‌اند از: ارزشیابی ارزش‌ها، اخلاقیات، «نوع بشر کامل»، انسانیت قابل دستیابی و نهایتاً شناخت - آن‌گونه که بتوان جست‌وجو نمود. در ضمن پرداختن به همین مسائل و مباحث بود که نیچه به برداشت ویژه‌اش از فلسفه برحسب وظایف دوگانه تفسیر و ارزشیابی نائل گردید. گفتمنی است وظایف مذکور نه تنها بنیان‌شکن و به‌اصطلاح دارای جنبه «تخریبی» اند بلکه، مهم‌تر از آن، سازنده و دارای جنبه «بنیادی» نیز هستند. اگر ظاهر تخریبی آنها باعث شود که جنبه سازنده‌شان نادیده گرفته شود، نمی‌توان نظری متصفانه نسبت به فلسفه و فیلسوف نیچه داشت.

به نظر نیچه، فلسفه‌ای که مشتاق آینده معدوم است چیزی جز «زحمت فلسفی»، که او آن را در مقابل «تفکر فلسفی اصیل» قرار می‌دهد، نیست. او نه چنین رهیافتی و نه دیدگاهی مانند مکتب نوکانتی را نمی‌پسندید، مکتبی که به نظر او «چیزی نخواهد بود به‌جز تعلیق حکم ترسویانه و دستور کف نفس - فلسفه‌ای که پای از آستانه فراتر نمی‌نهد و با رنج و زحمت حق ورود خویش را انکار می‌کند - یعنی فلسفه در آخرین نفس‌های خویش، در پایان کار، در حال جان‌کندن» (فراسوی نیک و بد، § ۲۰۴).

پی‌نوشت‌ها

۱. هایدگر در مجموعه درس‌گفتارهای خود درباره نیچه، که اصل آن به زبان آلمانی و در دو مجلد است و توسط دیوید فارل کرل در چهار مجلد به زبان انگلیسی ترجمه شده، به تفصیل به این موضوع پرداخته است.
۲. این دیدگاه، بحث مستقلی را می‌طلبد که نگارنده در گفتار جداگانه‌ای تحت عنوان «نیچه: فیلسوف مدرن یا پست‌مدرن» بدان پرداخته و امیدوار است بتواند به زودی آن را به چاپ برساند.

منابع

- استرن، ج. ب. (۱۳۷۳). *نیچه*، ترجمه عزت الله فولادوند، تهران: طرح نو.
- داوری، رضا. (۱۳۵۹). *فلسفه چیست*، تهران: انجمن حکمت و فلسفه.
- دلوز، ژیل. (۱۳۷۸). *نیچه*، ترجمه پرویز همایون پور، تهران: گفتار.
- دیلتای، ویلهلم. (۱۳۸۳). *ذات فلسفه*، ترجمه حسن رحمانی، قم: دانشگاه مفید.
- ضیمران، محمد. (۱۳۷۹). *ژاک دریدا و متافیزیک حضور*، تهران: هرمس.
- کاپلستون، فردریک. (۱۳۷۱). *نیچه، فیلسوف فرهنگ*، ترجمه بهبهانی و حلبی، تهران: بهبهانی.
- کوندرا، میلان. (۱۳۷۷). *وصیت خیانت‌شده*، ترجمه فروغ پوری‌اوری، تهران: فرزانه روز.
- نیچه، فردریش. (۱۳۶۲). *فراشوی نیک و بد*، ترجمه داریوش آشوری، تهران: خوارزمی.
- (۱۳۷۴). *آنک انسان*، ترجمه رویا منجم، تهران: فکرروز.
- (۱۳۷۶). *دجال*، ترجمه عبدالعلی دستغیب، آبادان: پرسش.
- (۱۳۷۶). *شامگاه بتان*، ترجمه عبدالعلی دستغیب، آبادان: پرسش.
- (۱۳۷۶). *قضیه واگنر*، ترجمه رویا منجم، آبادان: پرسش.
- (۱۳۷۷). *اراده معطوف به قدرت*، ترجمه مجید شریف، تهران: جامی.
- (۱۳۷۷). *تبارشناسی اخلاق*، ترجمه داریوش آشوری، تهران: آگاه.
- (۱۳۷۹). *چنین گفت زرتشت*، ترجمه داریوش آشوری، تهران: آگاه.
- (۱۳۸۰). *فلسفه، معرفت و حقیقت*، ترجمه مراد فرهادپور، تهران: هرمس.
- هابن، ویلیام. (۱۳۷۶). *چهار سوار سرنوشت*، ترجمه عبدالعلی دستغیب، آبادان: پرسش.
- یاسپرس، کارل. (۱۳۸۳). *نیچه: درآمدی به فهم فلسفه ورزی او*، ترجمه سیاوش جمادی، تهران: ققنوس.

Schacht, Richard. (1999). "Nietzsche's kind of philosophy", in *The Cambridge Companion to NIETZSCHE*, USA: Cambridge university press.

----- (2001). *NIETZSCHE*, London and New York: Routledge.

Solomon, Robert C. (1999). "Nietzsche's ad hominem", in *The Cambridge Companion to NIETZSCHE*, USA: Cambridge university press.

Vattimo, Gianni. (1998). "Nietzsche and Heidegger", in *Critical Assessments*, V. 3, London and New York: Routledge.



پروپوزیشن گاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی